

در زندان ولایت فقیه

آیت الله سید رضا صدر

منبع نامشخص است.

وبلاگ قلم معترض (www.kickerpen.blogfa.com)

پیشگفتار

نوشته ای که در پیش رو دارید جزوه گونه‌ای است که مؤلف آن تحت عنوان " در زندان ولایت فقیه " با قلمی شیوا و رسا به تحریر در آورده‌اند، و منعکس کننده بخشی از تاریخ ایران میباشد و گویای گوشه‌ای از بیدادگرهای کسانی است که بنام روحانیت بر مقدرات ملت و مملکت حاکم شدند و میتوانند سندی از اسناد تاریخ تاریک ایران باشد. اکنون بنابر احساس وظیفه و احیای نام مرجع گرانقدری که بیش از همه برای جلوگیری از انحرافات احتمالی به مقاومت برخاست مرحوم حضرت آیت الله العظمی سید کاظم شریعتمداری که این روزها سالگرد رحلت مظلومانه ایشان می باشد وی از معدود شخصیت‌هایی بود که در راه رشد فرهنگی جامعه اسلامی با تأسیس مؤسسات فرهنگی و همچنین مجلات مفید همچون، " نسل نو " و " پیام شادی " خدمات ارزنده‌ای به جوانان و کودکان فارسی زبان نمودند و با برپایی مدارس برای پذیرش دانشجویان علوم دینی از خارج کشور تلاش‌های وافر و بی نظیری را نمودند.

این بار نوشته زیر را بصورت مستقل در سایت؟ منتشر می کنیم تا مردم عزیز و به ویژه جوانان برومند کشور بدانند که در دو دهه اخیر بر سر روحانیت اصیل و مستقل شیعه چه آمده است.

این نوشتار توسط مرحوم حضرت آیت الله سید رضا صدر که از یاران و نزدیکان مرحوم مظلوم آیت الله شریعتمداری بوده‌اند نوشته شده است که درباره شخصیت آیت الله سید رضا صدر در زیر می خوانیم که:

حضرت آیه الله آقای حاج سید رضا صدر (قدس سره الشریف) حدود سال 1340 هجری قمری در شهر مقدس قم دیده به جهان گشود، وی فرزند حضرت آیه الله العظمی آقا سید صدرالدین صدر (ره) یکی از زعمای ثلاثه حوزه علمیه قم پس از وفات مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبد الکریم الحائری یزدی (ره) و نوه دختری حضرت آیه الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی (ره) که یکی از مراجع بزرگ بشمار می رفت، می باشد.

حضرت آقای صدر (ره) تحصیلات مقدماتی و سطح و مباحث عالی فقه و اصول را نزد والد بزرگوارش و حضرت آیه الله العظمی آقای بروجردی (ره) و حضرت آیه الله آقا شیخ مرتضی حائری (ره) و علامه طباطبائی (نویسنده تفسیر المیزان) و دیگر بزرگان علم و ادب فرا گرفت و در سنین جوانی به مقام عالی اجتهاد نائل گردید.

وی از همان اوان تحصیلات همواره به درس و بحث و تزکیه و تهذیب نفس اشتغال داشته و هیچگاه عمر خویش را در راه بطالت و بیکاری هدر نداد، از این رو آن بزرگوار از اساتید ارجمند و محققان برجسته و نویسندگان برازنده حوزه علمیه قم محسوب می گردید.

آن جناب در طول زندگی خدمتگذار اسلام و مسلمین و مردم محروم و خانواده‌های مستمند بوده و نسبت به مراجع تقلید شیعه و مرزبانان قرآن و مکتب اهلیت (ع) بی نهایت احترام قائل بود.

روانشاد سید رضا صدر حسب الامر مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی آقا سید کاظم شریعتمداری (رضوان الله تعالی علیه) در سال 1340 شمسی از قم به تهران رحلت اقامت افکند و در مسجد امام حسین (ع) واقع در میدان امام حسین تهران به اقامه نماز جماعت و تدریس و تالیف پرداخت.

آن مرحوم سنین متمادی در شبهای پنجشنبه برای طلاب علوم دینی حوزه علمیه قم در زمینه‌های اخلاق درسهایی تحت عنوان (استقامت)، (دروغ) و (حسد) تدریس می‌کرده است که مکرر به چاپ رسیده است. تالیفات چاپ شده مانند: دروغ، حسد، زیر درختان سدر (مجموعه داستان)، زن و آزادی، راه علی (ع)، راه محمد (ص) و در زندان ولایت فقیه و امثال آن به علاوه مقاله‌هایی که به فارسی و عربی در مجله‌هایی امثال (مکتب اسلام) و غیره نگاشته است.

حضرت آیه الله معظم آقا سید رضا صدر (ره) پس از عمری تلاش و کوشش در راه علم و فضیلت و تربیت شاگردان و نوشتن کتاب و جهاد در راه خدا چراغ زندگیش خاموش و در زادگاهش کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه (س) آرام گرفت.

یادش گرامی و نامش جاودان.

به نام پروردگار بخشنده و مهربان

{ در زندان ولایت فقیه }

هفده شب از چته ماه رجب بیرون ریخته شده بود و تعطیلات نوروزی پایان یافته بود و شام شنبه با هیجدهم رجب 1406 با شب یکشنبه دهم فروردین 1365 هم آغوش بودند و من در اثر کسالت در تهران مانده به قم نرفته بودم و از انجام برنامه‌ام که باید روزهای تحصیلی را در حوزه علمیه بگذرانم، محروم بودم چون درسها از شنبه شروع میشد و از این شروع بهره‌ای نداشتم و لابد شاگردانم خوشحال بودند.

ساعت از ده گذشته بود که زنگ در به صدا در آمد، در خانه باز شد و آقایان حاج سید جلال امامی و حاج میر جلیل منیبی و حاج موسی شیخزادگان و حاج مهدی دواتگران و حاج اکبرمراغه‌چی، پنج تن بودند که درون خانه شدند، دو عدد پنج و هفت در میان یکانهای اعداد، قابل بخش بر دو و سه و چهار نیستند و نصف صحیح و ثلث صحیح و ربع صحیح ندارند.

این پنج تن چنین گفتند: آمده‌ایم که وصیت شفاهی مرجعی عالی مقام را که در بیمارستان بستری است و ما اصفا کرده‌ایم شهادت دهیم:

مرا در قم در حسینیه‌ام غسل دهید، آقای صدر بر من نماز بخواند و مرا در حرم دفن کنید و اگر نگذاشتند در حسینیه‌ام دفن کنید... و در ضمن سخن در باره نویسنده اظهار لطفی کرده سخنی گفته بودند که بمنزله دلیل بر وصیتشان بود که از نوشتن خودداری میشود.

آقای امامی داماد آنحضرت میباشد و دانشوری است عالیمقام، آقای منیبی عموزاده آنحضرت و برادر همسرشان و بازرگانی است امین، بقیه آقایان از دوستان نزدیک آنحضرت و در زمره بازرگانانند.

دو شبی از این قضیه گذشت که به عیادت آنمرد بزرگ رفتم که در بیمارستان مهرداد در بخش (سی سی یو) بستری بود. بالا بر مرا به طبقه چهارم برد. آقای حائری برادر بیمار معظم درب سالن (سی سی یو) را برای من گشود و به اتاق بیمار ... راهنمائی کرد. تخت بیمار را خم کرده بودند تا بتواند تکیه بدهد. وسیله‌ای برای راحتی تنفس بر بینی او گذارده بودند. تلویزیون بالای سر از سلامتی قلب و زنده‌دلی وی خبر میداد ولی قلب سالم با وجود آنکه کلیه راست را بیماری فرا گرفته بود و از کبد گذشته به ریه سرایت کرده بود، چه میتواند بکند؟ قلب فرمانده است، وقتی سربازان فرمانده بیمار و ناتوان باشند، کاری از دستش ساخته نیست.

سرطان کلیه راست را تسخیر کرده و از کبد گذشته سپهپانش وارد ریه شده‌اند بطوریکه آسانی تنفس را از بیمار سلب کرده و بیمار را به سوی مرگ میبرند و قلب از دفاع ناتوان است.

دیدگان روشن بین و دوراندیش بیمار روی هم بود ولی بخواب نرفته بود، شاید دیگر نمیخواست جهان و جهانیان را ببیند.

آقای حائری برادر را صدا زد و گفت: آقای صدر آمده‌اند.... دیدگانش باز شد و با لبخند شیرینی که ویژه حضرتش بود سلام مرا پاسخ داد. مبلی که در گوشه اتاق قرار داشت به کنار تخت کشیده شد، بر آن نشستیم. از عیادت کردن من خشنود شد چون غریب بود و ارادتمندان و دوستانش از عیادتش ممنوع بودند با آنکه عیادت مریض در اسلام محمدی مستحب است و از سنن اکیده این دین است.

چرا چنین کردند؟ چرا عیادتش را ممنوع ساختند؟ اگر مردم از او عیادت میکردند چه میشد؟ او که قدرت بر سخن نداشت. چرا نگذاشتند پسرش در دقایق واپسین عمر پدر، چند کلمه‌ای با پدر سخن بگوید؟ اگر این پسر با این پدر سخن میگفت چه میشد؟ آیا این عدل اسلامی است؟!

سخنم را با بیمار معظم چنین آغاز کردم:

اجازه بدهید هفت سوره حمد برای شفای شما بخوانم و حمدها را خواندم ولی از شفا اثری ندیدم و معجزه‌ای لازم بود که از دست من و امثال من ساخته نیست.

سوره‌های حمد که به پایان رسید با چهره‌ای گشاده به من اظهار مهر کرد و فرمود: خیلی ممنونم بدین بسنده نکرد و گفت: خیلی مرحمت فرمودید. آنگاه سخن از سفر درمانی به اروپا با نزدیکان ایشان به میان آمد، معلوم شد رهبر موافقت نکرده است. چرا؟ اگر میرفت به اروپا چه میشد؟ او دیگر تاب و توان مصاحبه و ملاقات نداشت.

از سنن اسلام محمدی است که عیادت کننده نزد بیمار کمتر بماند مگر آنکه بیمار خودش بخواهد ملاقات طول بکشد ولی پزشکان اجازه نمی دهند که کسی در سی سی یو از بیمار ملاقات کند چون به سود بیمار نیست پس با طولانی شدن ملاقات صد در صد موافقت نداشتند.

بر سر دو راهی قرار داشتم از نظری بیمار معظم دوست میداشت نزدش بمانم ولی بیماری او چنین اجازه‌ای نمیداد. بهر حال مصلحت را بر عواطف ترجیح دادم و برخواستم از نزد بیمار بیرون شدم و دیگر برای همیشه او را ندیدم.

سالها بود که حضرتش را ندیده بودم او در خانه‌اش زندانی شده بود و کسی حق ملاقات با وی نداشت و اگر از کوچه‌اش میگذشت دیوارهایش سر می شکست او در زمان خود پناه بی پناهان بود و امید امیدواران، چه بسیار زندانی را از زندان نجات داد، چه تیره بختانی را سعید ساخت.

پس از زندانی شدن قائم مقامی نداشت و پناهی برای بی پناهان در کار نبود. گاه پناه خاندان و وابستگان من بودم و من قدرتی نداشتم تا پناه آنان بشوم، وای به حال مردمی که بی پناهی پناه آنان بشود.

برای نجاتش از زندان بسیار کوشیدم. نخست بوسیله آقای موسوی اردبیلی پیام دادم که من آماده حل این مشکل هستم نظرتان را بگوئید. سپس پیامهای من بوسیله آقای حاج سید محمد صادق لواسانی بود. این مرد شریف پیامهای مرا با خوشروئی استقبال

میکرد و می‌رسانید و پاسخ می‌آورد ولی نتوانستم برای رهایی آنمرد بزرگ کاری کنم. تقدیر با تدبیر هماهنگ نبود و کوشش ثمر نداد.

یکسال پیش دکتر باهر بیماری کلیه راست را تشخیص داده بود و اگر در همان موقع آوردن بیمار به تهران مجاز بود و یا بردنش به خارج از کشور آزاد بود از رشد و نمو بیماری جلوگیری میشد و شاید چند سالی بر عمرش افزوده می‌گشت، ولی نه تهرانش آوردند و نه به خارج از کشورش بردند. چرا؟!

پس از گذشت سال بیماری سخت شد و درد دل شدید، بیمار را آزار میداد. با کوشش بسیار و التماسهای بیشمار به تهران آورده شد ولی نوشدارو به وقت نرسید. در این هنگام پسرش خواست از آلمان با پدر صحبت کند و احوالی پرسد، نگذاشتند! چرا نگذاشتند؟! با آنکه طبق همه قوانین جهانی بستگان نزدیک زندانی، حق ملاقات با وی دارند بویژه آن زندانی که در راه مرگ باشد و بخواهد وصیت کند، چه میشد پدری گرانمایه در بستر مرگ که آرزوی دیدار پسر را دارد بدین آرزو برسد؟ و با گوش نوای دلربای فرزند را بشنود؟! چه میشد فرزند آواره و سرگردانی که سالها دور از پدر و مادر در بلاد غربت بسر برده آهنگ پدر پیر را در دم مرگ بشنود؟ اسلام محمدی چنین اجازه‌ای را نمیدهد؟.

اویس قرنی برای آنکه از مادرش دور نشود از دیدار رسول خدا محروم گردید. او برای زیارت پیامبر رحمت به مدینه آمد ولی پیامبر در مدینه نبود و از مادر اجازه توقف نداشت و به زودی برگشت چون پیامبر به اطاعت از مادرش امر داده بود، آنهم مادری که کافر بود. گویند پیامبر که به مدینه برگشت فرمود: بوی رحمان را می‌شنوم چه کسی اینجا بود؟ عرض شد: جوانی ژنده پوش از یمن برای زیارت حضرت آمده بود و موفق نشد... اویس تا مادرش زنده بود خدمت مادر کرد و در هیچیک از جهادهای رسول شرکت نداشت. پس از مرگ مادر به خدمت علی (علیه السلام) پیوست. مرگ مادرش پس از وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رخ داد.

ندانستم زیست بیمار گرانقدر در بیمارستان چقدر طول کشید، حضرتش را که به بیمارستان بردند دارندگان پاس (پاسدار) در حضور او تلفن را از اطاقش برداشته بیرون بردند! چرا؟ بیمار حق تلفن با کسی ندارد، زندانی نبایستی با کسی سخن گوید! آیا تصرف در مال کسی را بدون اجازه صاحبش جازم میدانستند؟ اسلام محمدی چنین اجازه‌ای را نمیدهد؟

بستری شدن او در بیمارستان برای پزشکان سرافرازی و برای پرستاران دلخوشی بود. همگی آرزو بهبودی او را داشتند ولی کدام آرزومندی به او آرزوی خود رسید ارادتمندان میرفتند در پشت دیوار بیمارستان و یا در کنار آسانسور می‌نشستند شاید لحظه‌ای او را ببینند.

او سازنده بود و آینده نگر و سازندگان در اجتماعهای عقب افتاده در زمان حیات خیری نمی‌بینند و این جهان از پاداش آنها ناتوان است و موفقیت از آن ویرانگران است. کسانی که کمونیزم را برای کشورهای عقب افتاده ارمان می‌برند ویرانگرند نه سازنده از این رو موقعیتی کسب نمیکنند. چه گوارا که بت آمریکای مرکزی بود ویرانگر بود، پس از پیروزی فیدل کاسترو در کوبا نتوانست

با او بسازد، آئنده در شیلی پس از آنکه حکومت را در دست گرفت نتوانست سازندگی کند ضد کمونست پینوشه را بر او مسلط ساخت.

شام پنجشنبه 23 رجب بود، میخواستم برای نماز شام و خفتن وضو بسازم که خبر آوردند آن مرد بزرگ این جهان را بدرود کرده.

وه چه مرگ مقدسی! در شب جمعه! در ماه رجب! پس از بیماری دردناک! پس از زندانی طولانی! آنهم در ولایت غربت! و در حال غربت!

نمازهای دوگانه را بهریگانه به جا آوردم و بسوی بیمارستان رهسپار شدم. بیمارستان مهرداد در خیابان میرعماد قرار دارد و از خیابانهای فرعی جنوبی شمالی تهران میباشد. کسانی را دیدم که برای تشیع آمده بودند ولی در بیمارستان را به روی آنها بسته بودند، آنها هم اتوموبیلهای خود را در کنار خیابان پارک کرده و خود در پیاده‌رو با غمی آلوده به خاموشی در انتظار بسر میبردند. چرا در بیمارستان را به روی تشیع کنندگان بسته بودند، مگر تشیع از مومن سید غریب در اسلام حرام است؟!

از نخستین در بیمارستان گذشتم دومین در به روی من بسته شد درد پای من اجازه ایستادن پشت در را نمیداد، دوستان صندلی آوردند بر آن نشستم. نشستن من در آنجا انعکاس خوبی برای آنها نداشت اصرار مردم هم برای باز کردن در بر آن افزوده شد سرانجام در باز کردند و من به درون شدم.

سکوتی آمیخته به اندوه پزشکان و پرستاران و کارمندان را فرا گرفته بود. در آن هنگام ضجه‌ای همگانی از خیابان بلند شد و سکوت شکست. با نویی از این خاندان آمده بود و میگریست و خانمها هم با او هماهنگی میکردند، در را باز کردند و آن بانو به درون آمد. دیری نپائید که خبری یافتم میخواهند جنازه را از درب مخفی بیمارستان بوسیله آمبولانس خارج کنند و مشایعین را در عملی انجام شده قرار دهند و چنین کردند!

چرا؟ مگر تشیع در اسلام گناه است؟! آنهم جنازه عالم! سید! پسر فاطمه! جنازه زندانیان و اعدایان را به بستگان تحویل میدهند. ولی این جنازه استثنائی بود! آمبولانس با سرعت شدید به سوی قم به راه افتاد ما هم در پی جنازه روان شدیم ماشین ما سرعتی نداشت در نتیجه از آمبولانس عقب افتادیم و ندانستیم جنازه را کجا بردند.

نمیدانم این فرمان هیجده ماده‌ای از سوی چه کسی صادر شده بود:

1- جنازه شریعتمداری به بازماندگانش تحویل نشود.

2- از جنازه اش تشیع نشود.

3- به وصیتش عمل نشود.

4- در حسینیه اش غسل داده نشود.

- 5- سید رضا صدر بر او نماز نخواند.
- 6- در حرم قم دفن نشود.
- 7- در حسینیه‌اش دفن نشود.
- 8- از اقامه و مجالس ختم برای او ممانعت شود.
- 9- اگر کسی برای او اقامه عزا کرد زندانی شود.
- 10- کسی که روز وفات امام هفتم پیراهن سیاه بر تن داشت دستگیر گردد.
- 11- سید رضا صدر که برای تسلیت مصیبت زدگان رفته بود زندانی شود.
- 12- پسر شریعتمداری در دم مرگ پدر حق سخن با پدر ندارد.
- 13- تلگرافهای تسلیت به مخاطبین نرسد.
- 14- کسی حق ندارد به خانه مصیبت زدگان برود.
- 15- مجلس هفته و چهل نایستی برای او تشکیل شود.
- 16- صدای گریه نایستی از خانه‌اش بلند شود.
- 17- روضه‌خوانی نباید برای مصیبت زدگان روضه بخواند.
- 18- مصیبت زدگان اگر نزد کسی شکایت کنند ضد انقلاب خواهند بود.

آیا این فرمان صد در صد مطابق اسلام است؟!

نیمه‌های شب بود که به قم رسیدیم یکسره به خانه بی صاحب رفتیم. خبر دادند جنازه را آمبولانس به غسلخانه بهشت معصومه برده تا در آنجا غسل دهند و گفته‌اند نباید سید رضا صدر بر آن نماز بخواند آقای امام که از داماد گذشته فرزند به حق آنمرد بزرگ به حساب می‌آمد پیشنهاد کرد به آقای گلپایگانی تلفن کنید تا وساطت کند و به وصیتش عمل شود و شما بر جنازه نماز بخوانید. گفتم کار صحیحی نیست این کار ممکن است برای آقای گلپایگانی ناراحتی ایجاد کند. باری با کسانی که از بستگان و نزدیکان متوفی برای شرکت در مراسم از تهران آمده بودند به سوی بهشت معصومه رهسپار شدیم. باران بند آمده بود و هوا کمی رطوبت داشت و ماه تازه میخواست نیم‌رخ از خود نشان دهد و تماشاچی باشد چون بیدار بود و کسانی که صلاحیت برای تماشا داشتند همگی در خواب بودند.

بهشت معصومه در کنار راه تهران قم قرار دارد و مسافری که از قم به تهران میرود، در دست راست خود آن را میبیند. سر دو راهی رسیدیم که به سوی راست منحرف شده به بهشت معصومه وارد شویم. دارندگان پاس راه را بر ما سد کردند و نگذاشتند بدانجا برویم! چرا؟

اگر چند تن انگشت شمار در پشت دیوار غسلخانه در آن تاریکی شب به انتظار جنازه می ایستادند چه میشد؟

در این هنگام ماشین بنز ششصد بی نمره ای رسید و به سوی بهشت معصومه دوید و از رفتن آن جلوگیری نشد، ما بنز نداشتیم! اندی گفتگو شد و مذاکراتی بوقوع پیوست و نتیجه نداد و ممانعت برداشته نشد و سرانجام به ما چنین گفتند: ما جنازه را غسل داده به منزل می آوریم و ما رفتیم ولی آنان چنان نکردند. آیا در اسلام دروغ جایز است؟! آیا هتک مسلمان روا است!؟

جنازه غسل داده میشود و به آقای امامی پیشنهاد میشود که بر جنازه نماز بخواند، او نمی پذیرد و میگوید بر حسب وصیت آقا صدر بایستی نماز بخواند. میگویند: او نبایستی نماز بخواند و اگر تو نماز نخوانی کس دیگر را میگوئیم نماز بخواند. سر انجام آقای امامی نماز میخواند. مصادره اموال را شنیده بودیم، مصادره نماز را ندیده بودیم، مصادره وصیت را نیز شنیده بودیم ولی به چشم خود دیدیم!! نماز میت در اسلام محمدی بایستی با اجازه ولی میت باشد اگر وصیتی در کار نباشد. در صورت وصیت بایستی بدان عمل شود چون اجرای آن واجب است. جنازه را پس از غسل به قبرستان ابو حسین میبرند و در غرفه ای که دوروز پیش از مرگ تعیین شده به خاک می سپارند در کنار دستشویی عمومی قرار دارد....

اگر جنازه را به بازندگان در آن تاریکی شب تحویل میدادند چه میشد؟ جنازه شهید ما مرحوم سید محمد باقر صدر را صدام پس از اعدام به بستگان تحویل داد.

حضرت صادق بر جنازه عمویش زید که بر سر دار بود نماز خواند و بنی امیه از نمازش جلوگیری نکردند.

در آن شب که شب جمعه بود مردم بسیاری نماز لیله الدفن خواندند و در شب شنبه هم، از نظر احتیاط که شاید دفن پس از سپیده دم باشد.

بامداد جمعه برای شرکت در مصیبت به سوی بازندگان رفتم درب خانه بسته بود. چرا؟. زنگ را بصدا در آوردم. پاسخی نشنیدم دگر بار زنگ را بصدا در آوردم باز هم پاسخی نشنیدم ولی از کوبیدن در دست بر نداشتم تا عاقبت در باز شد و بدرون راه یافتم. سوتهدلان را دیدم گرد هم نشسته و به قرآن پناه بردند و شصت پاره قرآن را در میان نهاده بودند. یکی قرآن میخواند دیگری میگریست سومی در سکوتی فرو رفته بود، آن یکی سر به زیر انداخته به زمین نگاه میکرد، هر کسی حالتی به خود گرفته بود ولی همگی در غم بسر میبردند. آری نمود غم رنگها دارد.

گفتم: روضه خوانی خبر کنید تا روضه بخواند و خانمها بگریند.

گفتند: ممنوع است. فرمان صادر شده نایستی صدای گریه از خانه بلند شود!!! آیا گریه کردن برای مصیبت زده در اسلام محمدی حرام است؟! اگر مصیبت زدگان ناله میکردند و زاری میزدند چه زیانی به دستگاه میرسید؟ شاید هم به سود دستگاه بود. چون خودداری از گریه ایجاد عقده میکند و انفجار عقده، خطرناک خواهد بود.

بهره‌ای از زمان با مصیبت زدگان شرکت کردم، نمیدانم توانستم دلی بدست بیاورم و دل شکستگان را آرامشی بخشم.

سراغ یکی از دوستان را گرفتم، گفتند به منزل آقای رستگاری رفته است چون ایشان مجلس ختمی برقرار کرده، بنا شد ما هم برویم در آن مجلس شرکت کنیم.

آقای رستگاری از فضیلتی مازندرانی حوزه علمیه قم است و تفسیری بر قرآن به زبان عربی نوشته است مشتمل بر شصت جلد که 21 جلد آن به چاپ رسیده است. نامبرده در مجلس آقای شریعتمداری حاضر میشد و نسبت به او عشق می ورزید و پس از زندانی شدن آقا در تفسیرش از او یاد کرده و انتقاد کرده و همین موجب شد که چند ماه زندانی گردد. اکنون اقامه مجلس عزای کرده است و همین سبب شد که دگر باره برای مدتی نامحدود زندانی شود. آیا اقامه مجلس عزای در وفات مرجع تقلید گناه است؟! و استحقاق زندان نامحدود دارد؟! آیا اسلام چنین حکمی میکند؟! ای اسلام به نام تو چه‌ها میکنند؟!!

در بیرون خانه آقای رستگاری جمعیتی انبوه دیدم که در دو کنار کوچه با دیده‌های اشکبار ایستاده بودند، چون در خانه جا نبود فضای حیاط از کسرت جمعیت پر بود. همگی ایستاده بودند و با صدا می گریستند در اثر کثرت مردم کسی نمیتوانست بنشیند و یا عبور کند. قطره‌های اشک همچون باران می بارید ولی به زمین نمی رسید و بر تن‌ها و لباسها می ریخت. روضه‌خوانی در کار نبود، خود مردم نوحه‌گری کرده و زاری میکردند. ضجه وزاری از در و دیوار بلند بود هر کسی برای خود آهنگی داشت و نوایی در کارش بود، و در عین حال همه باهم هماهنگ بودند.

مردم راه دادنه و کوچه‌ای باز کردند. کوچه‌ای که دیوارهایش گوشتی بود، دیوارهایی که چشم داشتند، زبان داشتند، سخن میگفتند، میفهمیدند و میدانستند چه شده، چه میبینند، چه میشوند و چه باید بکنند.

از فضای حیات گذشتم از پله‌ها بالا شدم به درون کتابخانه قدم نهادم همه جا از سوگواران پر بود پله‌ها پر، اطاقها پر، چشمها از اشک پر، قلبها از خون پر، شیون بلند بود همگی میگریستند و میزاریدند من هم با آنها هماهنگ شدم و خودداری نتوانستم، گریستن آغاز کردم.

وه که گریه چه چیز خوبی است، غم را تسکین میدهد آتش دل را خاموش میکند، خون دل را از دیده برون می ریزد تا از انفجار جلوگیری کند. نیروها اگر متراکم بشوند خطر انفجار دارند، اشک نمی گذارد نیروی دل زندانی گردد، راه را برایش باز کرده تا هر کجا میخواهد برود. گریه مقداری آرامش برای جمعیت ارمغان آورد. آقای اعتمادی از موقعیت استفاده کرده و دستور داد قرآن بیاورند، اطاعت شد. سی پاره‌های قرآن را آوردند همگی به قرآن پناه بردند. ناله وزاری به قرآن خواندن مبدل شد. قرآن برای زنده آرامش است و برای مرده آمرزش و برای دوجهان آسایش.

قرآنها که خوانده شد پیشنهاد کردند بدین مضمون: اجازه میدهید دستجمعی حرکت کنیم وبه سوی منزل آقای شریعتمداری برویم؟

در شرق اسلامی از دیر زمان رسم شده که دسته‌های عزا راه می اندازد ودر وفات علما ودانشوران از واجبات احترام میباشد. اجازه ندادم چون میدانستم که مامورین انتظامی دستور جلوگیری دارند ومن احساس خطر کردم مبادا جمعیت مقاومت کنند که میکردند وقطره خونی ریخته شود ومن مسئول خون در برابر خدا باشم.

مردم بسیار داغ بودند وبه حد اعلا عصبانی وخشمناک وآماده هرگونه مقاومت، اگر این پیشنهاد عملی میشد نمیدانم چه میشد. مسئولیت با کسی بود که اجازه داده بود.

آنها هم جواب پاداش مرا دادند! شاید سزاوار چنان پاداشی بودم!

برخاستم از منزل آقای رستگاری بیرون شدم. مشارالیه بیش از مقدار انتظار مراسم احترام را بجا آورد که حسن اخلاق را نشان میداد. گروهی در پی من روان شدند، رفتیم تا به نخستین زنجیر منزل آقای شریعتمداری رسیدیم، در آنجا روی به مردم کردم گفتم: خواهش میکنم آقایان در پی کار خود بروند وبدنبال من نیایند.... اطاعت کردند وپراکنده شدند وبدنبال کار خود رفتند. دگرباره نزد مصیبت زدگان شدم ودر سوگ آنها شرکت کردم. اندی به ظهر مانده بود که رخصت گرفته از آنجا بیرون شدم ونیاز به استراحت داشتم.

در قم یکی دو ساعت به نماز شام مانده وقت پذیرائی من از آقایان است. در خانه باز است وصلای عام برقرار.

آن روز عصر بسیاری از آقایان آمدند که سوگوار بودند ولی مسی نمی کردند. دلهای ارادتمندان آن مرد بزرگ آکنده از غم بود وپر از اندوه. هرکدام سوره حمدی قرائت میکردند وپیامی برای جسمی که تبدیل به روح شده می فرستادند. چه پیام لطیفی! برای زنده آرامش ویرای مرده آمرزش. لبخندی در لبان کسی ندیدم ولی اشکی بسیار در دیده‌ها میدرخشید، از اقامه مجلس عزا جلوگیری شد. اگر مجالس عزا اقامه میشد چه میشد. قرآنی خوانده میشد واشکی جاری ودلهایی از غم خالی میگردد.

روز دیگر شد. روز شنبه، روز شهادت حضرت موسی کاظم (ع) عجب تصادفی. آیا میان این کاظم وآن کاظم رابطه‌ای برقرار بود؟ آیا حیاتشان به یکدیگر شباهت داشت؟ آیا ممتشان همانند بود؟ حضرت کاظم را خلیفه وقت بنام اسلام دستگیر کرد وسالها به زندان انداخت وسرانجام کرد. حضرتش ششمین نواده پیامبر اسلام وهفتمین وصی آن حضرت وپیشوای بزرگ انسانها بود. پاکیزه‌ترین فرد زمان ودانشورترین مرد روزگار بود. آقای شریعتمداری هم نامش کاظم بود، از سلاله پیامبر اسلام، شاید حکومت وقت وجودش را برای اسلام زیانبخش میدید که سالها وی را زندانی کرد وسرانجام چنانکه میدانند به خاکش سپرد واز اقامه مجالس ترحیم وعزا برای او جلوگیری شد.

در آنروز بسیاری از مردم از دگر شهرها به قم آمدند. چون شهر قم مزار دخت حضرت کاظم (علیه السلام) میباشد تا سالروز شهادت آن حضرت را زنده بدارند واز روان پاک وروح مقدسش بهره‌ای بگیرند.

مزار آن حضرت در شهر کاظمین در کنار بغداد قرار دارد و مزاری است عظیم. بامدادان آقای حاج سید صادق خلخالی که از تهران آمده بود نزد من آمد، ایشان امام جماعت مسجد اعظم تهران هستند و پیش از آن در بغداد اقامه جماعت می کردند. صدامیان حضرتش را از بغداد رانده بودند.

پرسیدم: میل دارید به منزل آقای شریعتمداری برویم؟ استقبال کرد - در خدمت ایشان بدانسو راهی شدیم. سر کوجه که رسیدیم پاسداری ترک زبان که هنوز چهره‌اش به گرد آلوده نشده بود و نوجوانی کوتاه قد و فربه بود راه را بر ما سد کرد. منم خواستم سد را بردارم و گفتم: بایستی بروم. بگومگو در گرفت مقاومت من و جلوگیری او سبب شد که در خیابان ارم جمعیتی جمع شوند و موجب هراس دستگاه حاکمه گردید. پاسبانها دخالت کردند و از مردم خواستند متفرق شوند آنها هم متفرق شدند.

دگر باره جمعیت متراکم شد و پی در پی بر آن افزوده میگشت و پاسبان دستور پراکنده شدن میدادند. در این هنگام به پاسدار جوان گفتم: چه شغل مقدسی داری! میخواهی عاقبت به خیر بشوی! رنگ چهره‌اش قرمز شد و قرمز تر.

سرانجام از پس کوجه که مقرر فرماندهی بود اجازه صادر شد و منع برداشته گردید با آقای خلخالی به درون خانه مصیبت زدگان شدیم و با سوگواران هماهنگ شدیم. چرا از رفتن ما جلوگیری کردند؟ مگر شرکت در مصیبت مصیبت زدگان گناه است؟

مقداری که از نشستن ما در آنجا گذشت آقای عباسی پیامی از دارندگان پاس برای من آوردند! آیا ایشان در ابلاغ این پیام مجبور بودند؟ آیا میتوانند از ابلاغ پیام ابا کنند؟ پیام چنین بود: "ما با آقای صدر وقتی از خانه بیرون شدند کاری داریم." منظور از کار روشن بود کسی که خربزه میخورد باید پای لرز آن بنشیند... از خانه بیرون آمدم و بر پله در خانه نشستم و گفتم: کارتان را بگوئید. گفتند: بدانجا بیائید و اطاقک چوبی مقرر فرماندهی را نشان دادند. بدانجا رفتم و در آنجا نشستم و گفتم: کارتان را بگوئید.

گفتند: فرمانده ما میخواهد با شما ملاقات کند. گفتم: بیاید اینجا حرفش را بزند.

گفتند: نمیشود شما باید بروید. گفتم: نمی آیم، اگر ملاقات است اینجا بیاید و اگر میخواهید به زندان ببرید سخنی است دیگر. گفتند: آری چنین است و پاسداری چاق و تنومند سخن بی ادبانه گفت و جسارتی کرد. پاسخی بدو ندادم.

اتوموبیل پیکانی آوردند و مرا در صندلی عقب سوار کردند. پاسداری در جلو من نشست و پاسداری در کنارم راننده فرمانده این دو تن بود و آنها تحت فرمان وی. نامش را نپرسیدم و اگر می پرسیدم شاید نمی گفت.

پیکان سیاه رنگ از خیابان ارم گذشت، به خیابان کنار رودخانه رسید خیابانی که در زمان گذشته به نام پدرم نامیده میشد ولی پس از پیروزی انقلاب نام او را محو کردند و بنام دگری کردندش. از پل رودخانه که گذشتیم راننده گفت:

آقا عمامه‌تان را بردارید... گفتم: چنین کاری نخواهد شد و من این کار را نمی‌کنم. شما اگر میخواهید بردارید... آنان از مردم می‌ترسیدند که مرا می‌بردند. منکه از کسی نمی‌ترسیدم. نا فرمانی من در فرمانده عصبانیتی ایجاد کرد و خونسردی به خرج داد مقدار دیگر که راه رفتیم: گفت: به روی صندلی جلو خم شوید!! این دستور هم اجرا نگردید. کسانی که میگویند "ما در قلب ملت جا داریم" چرا از سوار کردن همچو منی در ماشین خودشان شرم دارند؟!

این همان کسانی هستند که در چند سال پیش مورد استقبال ملت بودند و در دلها جای داشتند و امروز از مردم بیم دارند.

پیکان به میدان جلو ایستگاه راه آهن رسید جایی که ساواک آریامهری در آنجا قرار داشت و اکنون جایگاه ساواک "ولایت فقیه" می‌باشد. چه زمین مقدسی... راننده پیاده شد پنجره‌ای را که پرده‌ای بر آن آویخته بود کوبید "درب بزرگ باز شد و ماشین بدرون رفت و ایستاد. مرا پیاده کردند" بزودی مردی دوید و با لنگی چشمان مرا بست. گویا آقایان چشم بینا را خوش ندارند و باینانی مطلوبشان می‌باشد.

شاعری گرانمایه که او را ندیده‌ام در این باب شعری سروده:

از بستن حق بین تو شد لنگ خجل

با لنگ کجا بسته شود دیده دل

جز این دو سه تن کور دل مهر گسل

کس چشمه خورشید نیندود به گل

راننده دست مرا گرفت و کور کورانه می‌برد به جایی که خاطر خواهش بود.

پس از برداشتن چند گام گفت اینجا صندلی است بنشینید. لابد میخواست احکام اسلام را پیاده کنند... در آن فضای باز و بارانی بر روی صندلی نشستم. هوا سرد بود و رطوبی و تازه از بیماری ریه برخوردار بودم. احساس سرما کردم و خطر سرما خوردن را دگر باره با چشم می‌دیدم با آنکه چشمانم را بسته بودند، چیزی نگفتم، زبان را نیز بستم آنها چشم را بستند و من زبان را. کسی را نمی‌دیدم که با وی سخنی بگویم شاید سزاوار چنین شکنجه‌ای بودم چون در سوگ مصیبت زدگانی ارجمند شرکت کرده بودم و بدانها تسلیت داده بودم و انقلابی را بر ضد انقلاب خنثی ساخته بودم و نگذاشته بودم درگیری ایجاد شود.

زمانی گذشت و دگر باره راننده به سراغم آمد و دست مرا گرفت و گفت بفرمائید. کور کورانه گام بر میداشتم و بسوئی میرفتم تا بجائی رسیدیم. گفت: اینجا پله است، پا بر پله نهادم، پله دوم را که پیمودم بدرون اطاقی رهنمون شدم. گفت: اینجا صندلی است بنشینید. بر صندلی نشستم این دومین صندلی من بود.

دارنده پاس در آنجا بود، لنگ را از چشم من باز کرد و با چشم بندی سیاه دیدگان مرا بست. سبب ترجیح چشم‌بند را بر لنگ ندانستم. دومین باری بود که چشمم را می بستند و بینائی را از من می گرفتند. شاید می خواست مرا مانند خود کنند و از حقیقت بینی محروم سازند، هرچه دیده حقیقت بین بستنی نیست.

یا میخواست که آنها را نشناسم، چون از شناخته شدن می گریزند. چرا؟ با آنکه بشرها آرزوی شناسائی همگانی دارند و در این راه میخواستند از رسانه‌های گروهی و فردی استفاده کنند. پس چرا نمیخواستند شناخته شوند؟.

دیده من گناهی نکرده که بستندش. خودم هم گناهی نداشتم که در بند افتادم. سر را با دیدگان بسته بر دسته عصا نهادم تا عصا را تکیه گاه سر قرار دهم. عصا را در ایستادن کمک است، در راه رفتن کمک است، در نشستن کمک است و در برخاستن کمک.

با دیدگان بسته دور را میدیدم، آینده را میدیدم. آیا آنها چنین قدرتی دارند؟ با آنکه انواع و اقسام قدرت را در اختیار دارند. اگر اندکی دوربینی داشتند به چنین مشکلاتی دچار نمیشدند. آیا گمان میکنند که هر مشکلی را با زور می توان حل کرد. عجب اشتباهی! زور حلال مشکلات نیست.

اندکی با دست چشم‌بند را بالا بردم چون دست راهنمای نابینایان است. سمت راست میزی دیدم و سمت چپ میزی دیگر و کسی در پشت آن نبود. جلو رو جفت پایی را دیدم که در کنار در ایستاده بود، شاید همان کس بود که دستش چشم مرا بسته بود. او چه فکر میکرد و من چه فکر میکردم، او ایستاده و من نشسته. او مامور بود و خود را معذور میدانست. شاید هم چنین می پنداشت که به اسلام خدمت میکند. ولی من به اسلام چه کرده بودم؟ او مامور معذور و من محبوس نا معذور، او خودش با رضا و رغبت آمده بود، مرا آوردند بدون رضا و رغبت. آیا در اینجا اجتماع دو نقیض محقق شده بود. چون رضا را بدون رضا آوردند. در این سودا کدام سود میبریم؟ آیا من یا او؟ یا فرمانده او؟! زمانی گذشت و من چشم بسته بودم. اگر چشمهای من بسته بود دیده حق باز بود. حضرتش مرا میدید، دستگیرکننده مرا میدید، در بنده کننده مرا میدید، فرمانده زندان کردن مرا میدید.

حضرتش میدید که بنام دین او چه کردند و چه میکنند. ذات مقدسش نامتناهی است، عملش نامتناهی، صبرش نامتناهی.

زمانی گذشت، راننده به درون شد و دست مرا گرفت و بیرون برد و به اطاقی دیگر رسانید و گفت: اکنون میتوانید چشم‌بند را از چشم خود بردارید. سپس گفت: ناهار قرمه سبزی داریم بیاورم؟ نپذیرفتم و گفتم میل ندارم و واقعاً هم میل نداشتم. از پیشنهاد آوردن ناهار روشن شد که توقف بطول خواهد انجامید. بنظارت اطاق پرداختم و سمت راست خود بر زمین نگرستم، چند قطره خون ریخته دیدم. شاید رنگ بود و خون نبود.

یک صندلی رو به گوشه اطاق قرار داشت که اگر کسی بر آن می نشست، پشتش باطاق بود. در سمت چپ من، بر دیوار عکس مرحوم باهنر و آقای خمین را زده بودند، آقای خمینی در لباس خانه بود. بار دگر احساس سرما کردم و نیاز به پوشش پشمین داشتم.

پتوی لهستانی که روی نیمکت قرار داشت، برداشتم و بخود پیچیدم و بر زمین نشستم. اگر پتو از صوف خالص بود من صوفی شده بدون آنکه در حلقه درویشان داخل شوم.

ساعتی بدان حال ماندم. سپس قرآنرا برداشته به قرآن خوانی پرداختم. نخست سوره مبارکه یوسف را خواندم و بحضرتش تقدیم کردم و از روح مقدسش یاری طلبیدم. آن حضرت هم مثل من بیگناه زندانی شده بود و مزه زندان را چشیده بود. تفاوت این بود که حضرتش در زندان کافر بود و من در زندان مسلمان. رابطه ای ویژه نیز با آن حضرت داشتم، کتابی بود که در شرح حال آن فرشته ملکوتی نوشته بودم.

سپس به خواندن سوره مبارکه اسری پرداختم. وقتی این سوره را از برداشتم ولی در آنروز از رو خواندم و به حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) تقدیم داشتم از آن وجود مقدس کمک خواستم چون آنحضرت نیز مزه زندان را چشیده بود و نام من در فهرستی قرار داشت که نام حضرت سرلوحه آن بود و بنام اسلام حضرتش را زندانی کرده بودند آن حضرت زندانی خلافت بود من زندانی ولایت فقیه. آنروز بیست و پنجمین روز ماه رجب و روز شهادت آنحضرت بود رابطه ای طبیعی نیز میان من و حضرتش برقرار بود چون سید موسوی هستم و نسب من به آن حضرت میرسد.

هارون خلیفه وقت بر سر مزار جدش رسول خدا رفت و گفت: فرزندات در میان مسلمانها شایعه پراکنی میکند، من برای حفظ وحدت اسلام او را زندانی میکنم. آیا مقصودش از حفظ وحدت، حفظ حکومتش بود؟

ساعتها در زندان گذشت و من جز استغاثه به درگاه حضرت احدیت کاری نداشتم من از بیرون زندان آگاه نبودم چنانکه کسی هم از حال من با خبر نبود. البته مامورین انتظامی آگاه بودند. پنج ساعت از ظهر گذشته بود که درب زندان قفلش باز شد و جوانی داخل گردید قلم خودکار بر دست داشت و دسته ای کاغذ یادداشت. نخست سلام کرد و جواب شنید، همانکه دید روی زمین نشسته ام پرسید:

چرا؟ گفتم سرما بر من فشار آورد. خواستم خود را گرم کنم... گفت: مگر شوفاژ کار نمیکند دستش را به روی شوفاژ برد دید سرد است. سپس گفت: مناسب نیست من روی صندلی بنشینم شما روی زمین. گفتم: اجازه میدهیم شما روی صندلی بنشینید.

آنگاه پرسید: به شما جسارتی نشد و کسی جسارتی نکرده است؟ گفتم: چرا پاسداری هنگام دستگیری جسارتی کرد و سخنی بی ادبانه گفت، پرسید چه گفت: گفتم: یادم نیست چون نمیخواهم دروغ بگویم از نقلش ابا دارم شاید خطا باشد.

گویا اصل دستگیری جسارت نبود! فرمان عمامه برداشتن جسارت نبود! فرمان خم شدن به روی صندلی جسارت نبود! لنگ بستن بر چشم جسارت نبود! لنگی که در گرمابه بر جای دیگر میندند! بستن چشم بند سیاه جسارت نبود! زندانی کردن جسارت نبود! آیا این کارها در اسلام محمدی گناه نیست؟

سپس به باز جوئی پرداخت و با لحنی خشونت آمیز پرسید:

این پی گیری شما از جریان آقا شریعتمداری در زمان حیات وممات ایشان چه ریشه‌ای داشته است؟

من دارای نقطه‌ضعفی هستم وآن این است که بی کسان وستم دیدگان وشکست خودرگان را یاری میکنم چنانچه در زمان شاه به آقای خمینی کمک کردم. آقای شریعتمداری مرد بزرگی بود، مرجع تقلید بود، مقام شامخی در اجتماع داشت، از مردان خودساخته بود، پناه بی پناهان بود. وقتی او را در منزل زندانی کردند ودر روزنامه به حضرتش اهانت کردند من به یاریش شتافتم وخواستم این مشکل را حل کنم. پیغامهایی برای آقا خمینی دادم ولی نتیجه‌ای نگرفتم این بود پیگیری من از جریان آقای شریعتمداری در زمان حیات که جز آقای خمینی ویکی دو سه تن کسی از آن خبر نداشت ولی پیگیری من در زمان ممات ایشان این بود که بر حسب وصیت بایستی بر ایشان نماز بخوانم، همراه جنازه ایشان به قم آمدم در منزل ایشان رفته وبا مصیبت‌زدگان هماهنگی کردم. آیا این دو کار در کدام قانون از قوانین جهان گناه است؟

سپس گفت: یعنی شما میگوئید حکومت امروز مانند حکومت شاه است.

گفتم: تفاوتی که میان حکومت امروز وحکومت شاه موجود است آنست که هر چه امروز میشود بنام اسلام است ولی آنچه در زمان شاه میشد بنام اسلام نبود.

سپس پرسید: شما در این چند ساله در هیچ یک از مجالس ما شرکت نکردید نه در مجالس ختم شهیدان ونه در مجالس جشن، نه در نماز جمعه. انگیزه شما در شرکت نکردن چه بود؟

چون من با جمهوری اسلامی مخالف بودم وشرکت من در این مجالس تائید از آن بود. لذا شرکت نکردم. باور کنید که مخالفت خود را با جمهوری اسلامی پیش از فراندم با آقای خمینی در میان نهادم وگفتم: حاج آقا، من با جمهوری اسلامی مخالفم - پرسید: مخالفی؟ گفتم: آری. پرسید: چرا؟ گفتم: حکومت‌های جهان هر شکلی که دارند، دیکتاتوری سیاه یا سرخ، دموکراسی، تک حزبی ویا چند حزبی، نمیتوانند همه افراد ملت را راضی نگه دارند وفاقد چنین قدرتی هستند. جمهوری اسلامی به هر شکلی که در آینده حکومت کند ناراضی بسیار خواهد داشت واینان از اسلام ناراضی خواهند شد پس جمهوری اسلامی بزبان اسلام است. پاکستان این کار را کرد، حکومت سعودی ادعا میکند حکومتش اسلامی است.

پرسید: پس چه کنیم؟ گفتم: جمهوری تنها اعلام کنید - وقتی جمهوری تنها اعلام شد قوانین را اسلامی کنید آنوقت ناراضی های حکومت میگویند جمهوری اسلامی نکردند چنین شد اگر جمهوری اسلامی میکردند چنین نمیشد.

تاریخ نشان داده که حکومت‌هایی که بنام مذهب پایه گذاری شده بسود مذهب نبوده است وبغض مذهب را در دلها ایجاد کرده تنها حکومتی که بسود مذهب است حکومت "لائیک" میباشد.

سپس پرسید: شرکت فعال شما با ضد انقلاب چه منشائی دارد؟ مقصود از ضد انقلاب چیست؟ اگر مقصود مجاهدین خلق یا فدائیان خلق ونظایر آنها است که من خود با آنها مخالف هستم. آثار من کتابهای من، سخنرانیهای من گواه است. اگر مقصود

گروهی هستند که خود را ولایتی مینامند - پس مقصود شما از انقلاب چیست که ولایتی ها با آن ضد هستند چون ولایتی یعنی دوست علی و آل علی (علیه السلام) پس انقلاب شما چه حقیقتی است که شما دوستان علی و آل علی را ضد آن مینامید؟

و اگر مقصود ناراضی بودن از حکومت و انتقاد بر آن است من خود ضد انقلاب هستم و انتقاد میکنم. و انتقاد من از کلاهپهای این حکومت نیست چون تخصصی در اقتصاد و سیاست ندارم بلکه انتقاد من از دستار به سرها می باشد، با آخوندهای کمیته چپ و قضات دادگاههای شرع میباشد که حکم اعدام و مصادره اموال و زندان کردن اشخاص را صادر کرده و میکنند در صورتیکه فقهای شیعه در سه چیز اتفاق دارند که مورد احتیاط شرعی است و در شبهات موضوعیه آنها اصل حل جاری نیست و آن سه چیز دماء - نوامیس - اموال است و اعراض را هم بعضی بدانها ملحق کرده اند.

البته پاره ای از کلاهپها بی تقصیر نیستند چون شنیده ام هر کس مقلد آقای خمینی نباشد استخدامش نمی کنند و اگر کارمند دولت باشد اخراجش میکنند این رفتارها با اسلام محمدی سازگار نیست. دین و عقیده زورکی نمی شود - دین گرایش دل است. گرایش دل با زور تحقق پذیر نیست.

پرسید: مگر شما ندیدید زنها با حجاب شدند، شراب فروشها بسته شد، رادیو نوارهای مذهبی پخش میکند...؟

در این موضوع چیزی نگفتم و سخن را به جای دیگر بردم و

گفتم: پیش از پیروزی انقلاب بسیاری از جوانها اروپا و آفریقا به اسلام عشق می ورزیدند چون از مسیحی بودن چیزی نفهمیده و از کمونیزم روگردان گشته بودند. آفریقائها نیز از استعمار مسیحی به تنگ آمده و گول مبشرین را نمی خوردند و بسوی اسلام گرایش داشتند ولی حکومت انقلابی های ما موجب شد که از اسلام متنفر شدند سپس این دو داستان را حکایت کردم:

آقای محقق که از سوی مرحوم آقای بروجردی امام جماعت مسجد هامبورگ آلمان شده بود چنین گفت: به یکی از دانشگاههای آلمان برای سخنرانی در باره اسلام دعوت شدم، پشت تریبون که قرار گرفتم صف اول حاضرین از دخترهای آلمانی نوجوان تشکیل میشد که همگی مسلمان شده بودند و روسری داشتند - هنگام سخنرانی آنقدر برای من کف زدند و از سخنان من استقبال کردند که رئیس دانشگاه که مسیحی متعصبی بود تصمیم گرفت مرا بکوبد و اسلام را و دختران تازه مسلمان را. پس از خاتمه سخنرانی قرآن را روی میز نهاد و آیه (اضربوهن) را به من نشان داد.

بدو گفتم: گویا زبان عربی را خوب نمیدانید "ضرب" تنها به معنای کتک زدن نیامده، معانی دیگری نیز دارد از جمله سفر کردن است و در قرآن نیز به همین معنا استعمال شده سپس آیه سفر را برای او تلاوت کردم:

سپس گفتم: قرآن می گوید "اگر با همسران خود نتوانستید بسازید سفر کنید و جدا شوید" دختران به کف زدن پرداختند.

داستان دوم را برای وی چنین حکایت کردم:

یکی از بستگان من تاجری است بنام خوانساری و در شهر بلفیلد آلمان سکونت دارد و از حزب الهی های شما میباشد. چندی پیش به ایران آمده بود به دیدارش رفتم و از او پرسیدم نظر آلمانیها نسبت به حکومت اسلامی ما چگونه است؟ وی با روشنی زیرکانه چنین جواب داد:

آنجا ملت تابع دولت است. امروز دولت میخواهد یکی را محبوب کند میکند فردا میخواهد منفورش سازد به مقصود خود میرسد!!!... توجه کنید یکی از پیشرفته ترین ملل جهان را فاقد شعور و تشخیص معرفی کرد و در ضمن اعتراف کرد، که ملت آلمان از اسلام متنفر شده است، در صورتی که دولت آلمان غربی روابطی حسنه با جمهوری اسلامی ایران دارد و از تیرگی روابط ایران و فرانسه از نظر تجاری و اقتصادی بهره برداری میکند ولی تعصب موجب میشود که چنین سخنی بگوید.

آقای بازجو پرسید: مگر شما مکه نرفتید و راهپیماییی که بسود جمهوری اسلامی همه ملل در آنها شرکت میکنند ندیدید؟ گفتم: درست است منکر نیستم که شما در هر کشوری ممکن است اقلیتی طرفدار داشته باشید، اقلیتی که خودتان خلق کرده اید. سخن من از اکثریت است بیا با هم برویم آلمان و انگلستان تا معلوممان شود که اکثریت ملت آنها چه نظری به اسلام دارند... شما گمان میکنید که اگر چند نفر را از کشوری دعوت کردید و آنها بسود شما سخن گفتند و شعاری دادند و موفقیت می باشد در حالی که خود ایشان قابل اطمینان نیستند احتمال دارد دو گونه بازی می کنند.

یکی از مقامات بلند پایه وزارت خارجه را شنیدم میگفت: "سفیر ما در سوریه موفق ترین سفیر جمهوری اسلامی است". بدو گفتم یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار پول نفت ارزان قیمت ما را سوریه نداده. این آقای سفیر نتوانست یک شاهی آن را وصول کند آیا چنین سفیری موفق است؟

خاموش شد و چیزی نگفت. منظورش این بود که توانسته بود حزب الهی در لبنان - نه سوریه تشکیل دهد.

آقای بازجو از آقای رستگاری و آقای امامی اظهار ناراحتی کرد. گفتم: چقدر شما ضعیف هستید که از این دو آقا در آزارید. این آقایان چه قدرتی در برابر قدرت شما دارند در حالی که ساواک شما از ساواک شاه نیرومندتر است.

سپس آقای بازجو نام پدرم را پرسید نام پدرم را گفتم...

پدرم را مردم ایران، افغانستان، عراق، سوریه و لبنان، هند و پاکستان می شناختند ولی او نمی شناخت در حالی که در آغاز ملاقات از او پرسیدم: مرا میشناسی؟ گفت: آری. سپس التزنامه ای نوشت و تعهدنامه تنظیم کرد که من امضا کنم ولی امضا نکردم او در زیر تعهد نامه چنین نوشت: چون نامبرده تعهدی نسپرد و التزامی نداد بنابراین اگر از طرف حزب اله در خانه و یا در کوچه و یا در مسجد به ایشان جسارتی شد ما مسئول نیستیم...

من پذیرفتم.

آقای بازجو پرسید: چرا منزل رستگاری رفتید؟

رفتن به منزل رستگاری ممنوع نبود. شیندم که ایشان مجلس ترحیمی برای آقای شریعتمداری گرفته من شرکت کردم و این از سنن مسلمین است که برای متوفی اقامه مجلس عزا و ترحیم می کنند بلکه از عادات دیرین ایرانیان کهن است که آنرا "پرسه" میگویند. سپس گفتم: جمعیت داغ و عصبانی را میخواستند بنام دسته عزا حرکت دهند و به منزل آقای شریعتمداری ببرند من جلوگیری کردم و نگذاشتم. این رفتار شما مزد من است؟!

سپس پرسید: شما در مسجد امام درس فلسفه می گوئید؟

گفتم: آری و این درس را آقای خمینی گردن من گذارد. هنگامی که در نجف به منزل ایشان رفتم گفتند اگر درس فلسفه نگوئی می ترسم این علم از میان برود. وقتی که به قم برگشتیم درس فلسفه را شروع کردم با آنکه دو درس دیگر داشتم یکی فقه و دیگری اصول...

سپس پرسید: سیر در فلسفه چگونه است؟

گفتم: شما زبان عربی میدانید گفت: آری من طلبه هستم. پرسیدم: نام شما چیست؟ گفت: احمد. نام خانوادگی؟ گفت: خزاعی. شغل؟ رئیس اطلاعات قم هستم.

گفتم: کسی بخواند فلسفه بخواند بایستی در آغاز شرح تجرید علامه یا شرح هدایه میمندی را بخواند سپس شرح اشارات یا شوارق و یا شرح منظومه. آنگاه داخل اسفار شود.

فصوص فارابی را مرحوم قمشه‌ای به فارسی ترجمه کرده است آنهم از نظر مقدماتی به درد دنیا میخورد.

گفت: شما نبایستی دیگر به منزل آقا شریعتمداری بروید.

گفتم: میروم. گفت: ما نمی گذاریم بروید.

ساعت حدود پنج بود که مرا مرخص کردند. گفتم من پا ندارم بگوئید ماشینی برای من بگیرند. آواز داد: برای آقا ماشین بیاورید. جوانی آمد و گفت شما بیاید تا در اداره من برای شما ماشین می آورم. از جایی که چشم بسته گذشته بودم، چشم باز عبور کردم البته چشم بسته رفتن و چشم باز برگشتن خود موفقیتی است. از در بزرگ اداره بیرون شدم در کنار میدان ایستگاه به انتظار ماشین ایستادم. وانتی زرد رنگ آورد. یکسر به خانه دخترم رفتم چون ناهار را آنجا میهمان بودم. آقای شبیری در آنجا بود گفتم بروید با آقایانی که در بیرونی انتظار مرا میکشند بگوئید که من خلاص شدم و خود برای نماز شام به خانه برگشتم.

آنروز وفات حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) بود بسیار از مردم پیراهن سیاه بر تن داشتند شنیدم هر کس پیراهن سیاه بر تن داشت دشتگیرش میکردند. چون سوگوار آقای شریعتمداریش میدانستند. چرا؟ مگر عزاداری برای شریعتمداری در اسلام گناه است؟

مگر پیراهن سیاه پوشیدن گناه است؟

شنیدم که گاه جوانی را که پیراهن آستین کوتاه پوشیده و یا شلوار (لی) بر تن کرده دستگیر میکنند و یا تازیانه میزنند. چرا؟ اسلام که لباس ندارد چنانکه شنیدم زنانیکه زلفشان از روسری بیرون آمده جریمه میکنند. در حالی که در زمان حکومت محمد (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) با هیچ زنی چنین نکردند. چرا با لباس پوشیدن مردم کار دارند؟ چرا این نیروها را در اصلاحات به کار نمی برند؟! چرا بدین وسیله اسلام را مبعوض میکنند؟! با آنکه پیشوای بزرگ اسلام فرموده:

آنچه که مردم از اسلام می پذیرند بگوئید... با آنکه لباس خاصی در اسلام برای هیچ زن و مردی تعیین نشده است.

خبر وصیت نماز خواندن من بر آن مرد بزرگ پخش شد چنانچه خبر جلوگیری از نماز من نیز بر ملا گردید خبر زندانی شدن من نیز انتشار یافت و همان شب رادیوهای خارج خبر دادند.

از کجا این خبر بدین زودی به آنها رسید. آیا در میان مامورین انتظامی ما خبرنگار و یا گزارشگر دارند؟.

در همان شب تلفن های احوالپرسی دوستان و آشنایان از قم و غیر قم شروع شد روز دیگر آمد و رفت به خانه من بیشتر شد ولی از سوی شبان حوزه علمیه قم از این مرد ربوده شده از گله، اظهار مهری پدید نگشت و واکنشی هم از طرف مردم قم دیده نشد. شاید من لیاقت چنین واکنشی نداشتم. روزنامه ای در لبنان چنین نوشت و سخنوری در اجتماعی چنین گفت: "القدافی سجن الامام موسی الصدر والایرانیون سجنوا اخاه الاکبر". از طرف مردم تهران هم جنبشی دیده نشد. شاید من شایسته نبودم.

باید بگویم: خواهرانم افطاری جماران را نپذیرفتند و رد کردند ولی پسر من در افطاری جماران شرکت کرد. شاید در نظر او عواطف فرزندی با خدمت به اسلام سازگار نیست.

تلگرافهایی از داخل و خارج از کشور بدین جا مخابره شد ولی هیچکدام بدست من نرسید. چرا؟ مگر ایصال امانت در اسلام واجب نیست؟ مگر مزد گرفتن و کار را در برابر مزد انجام ندادن گناه نیست؟

حضرت آقای قمی از مشهد تلگرافی مخابره کردند که بدست من نرسید ولی رونوشت آنرا برای من فرستادند بدین مضمون:

قم - حضرت آیه الله صدر دامه برکاته

پیشنهاد سؤ و بیشرمانه و ظالمانه ای که نسبت به جنابعالی انجام شد فوق العاده موجب تاجر و تالم گردید. عجباً در کشوری که بنام جمهوری اسلامی نام گذاری شده برای تشییع جنازه رهبر شوروی کافر که دشمن خدا و منکر خدا بود هیئتی فرستاده میشود ولی عالمی دینی و مرجعی که عده زیادی در داخل و خارج از کشور مقلد و پیرو دارد رحلت مینماید جنازه آن عالم بدون تشریفات لازمه حمل میشود و مانع میشوند از نماز خواندن جنابعالی بر آن مرحوم که بر طبق وصیت خود مرحوم لازم بود شما انجام دهید و مصداق "ینهون عن المعروف" ظاهر میشود.

عجبا عجبا عجباً!! بالاتر آنکه بر طبق اداء وظیفه تسلی دادن به مصیبت زدگان برای تسلیت به بازماندگان در منزل آنمرحوم تشریف میبیرید با کمال بی شرمی جنابعالی را بازداشت نموده ومدتی در بازداشت نگاه میدارند. درد بزرگ برای اهل دین آن است که همه این اعمال و کارهای دیگر که آنها هم خلاف شرع انور است به اسم دین ومذهب انجام میشود!!!

"انا لله وانا اليه راجعون" "الی الله المشتكى ونسئل الله ان يفرج عن وليه ويصلح به كل فاسد من أمور المسلمين واسئل الله لكم النصر والعز والتأييد"

القمی (مهر مبارک)

حضرت آقای حاج میرزا حسن سعید از تهران تلگرافی مخابره کردند که نرسید. آقای سید علی بن حسین باقری مدیر مجله پیام صلح که در دهلی منتشر می کنند تلگرافی مخابره کردند ونرسید ومرجوع شد که آدرس شناخته نشد. آقای باقری در سه زبان اردو، فارسی وانگلیسی نویسنده میباشد وچندی هم در درس فلسفه حضور یافته واکنون استاد دانشگاه اسلامی علیکر هندوستان میباشد وکتاب پیشوای شهیدان را به زبان اردو ترجمه کرده است.

وجود مقدس حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به هنگام هجرت از مکه، امانتهای کفار ومشرکین قریش را بدانها پس داد با آنکه کافر بودند ودشمن خونی آنحضرت.

تنها یک تلگراف از هامبورگ آلمان بدست من رسید ولی امضاء نداشت آیا از آلمان بی امضاء مخابره شده بود؟! یا تلگرافچی قم فراموش کرده بود امضاء را بنویسد!؟

سید رضا صدر